

تاریخ تحولات ایران شناسی

بهزاد همتی*



تاریخ تحولات ایران شناسی: پژوهشی در تاریخ و فرهنگ ایران در دوران باستان، تألیف مریم میراحمدی، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۹۰ش، قیمت ۳۰۰۰۰ تومان.

از جذاب‌ترین، و در عین حال سودمندترین، حوزه‌های هر علم، تاریخ شکل‌گیری و تحولات آن است. ایران شناسی هم اگر چه در مقایسه با بسیاری از دانش‌های دیگر، از پیشینه دور و درازی برخوردار نیست، تاریخ پر فراز و نشیب تحولات آن بسیار خواندنی و جذاب است. نوشته‌هایی که نویسندگان یونان و روم درباره ایران نوشته‌اند و نیز گزارش‌های مسافران اروپایی سده‌های میانه به ایران، اگر چه نخستین گام‌های شناخت ایران به شمار می‌آیند، با این حال، شکل‌گیری جریانی پر قدرت و پیوسته به نام ایران شناسی، از دوره روشنگری به بعد و از سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی آغاز شد و حتی بعدتر، از سده نوزدهم صورت علمی و جدی یافت. با این همه طی همین دوره نسبتاً کوتاه، این جریان چنان دستاوردها و رویدادهایی داشته که مطالعه تاریخ آن را بسیار خواندنی ساخته است. در باب تدوین این تاریخ ایران شناسی، حتی به زبان‌های اروپایی هم تحقیق کامل و جامعی در دست نیست. اما در چندین مقاله و جستار و کتاب، گوشه‌هایی از این تاریخ، بر حسب موضوع یا حوزه جغرافیایی، نگاشته شده است.

جلد آن (تا پایان حرف ز) منتشر شده است. همین جا از کتاب راهنمای تحقیقات ایرانی اثر زنده‌یاد ایرج افشار باید یاد کرد که در عین اختصار، در بسیاری موارد کارگشا بوده است. اما همچنان که اشاره شد، جای اثری جامع در تاریخ مطالعات ایران شناسی خالی بود تا اینکه در سال ۱۳۹۰ کتابی با عنوان تاریخ تحولات ایران شناسی انتشار یافت.

این کتاب با عنوان کامل تاریخ تحولات ایران شناسی: پژوهشی در تاریخ و فرهنگ ایران در دوران باستان، نوشته دکتر مریم میراحمدی، استاد گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی تهران، از سوی انتشارات طهوری منتشر شده است. علاوه بر سوابق ارزشمند ناشر در زمینه انتشار کتاب‌های مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران، نویسنده هم که دانش آموخته اروپا و مؤلف و مترجم و مصحح چندین کتاب در این حوزه است (از جمله کتاب‌شناسی تاریخ ایران در دوران باستان) خواننده را

در زبان فارسی شمار این قبیل آثار به مراتب کمتر است. قدیم‌ترین و جامع‌ترین اثر، کاری بود که شجاع‌الدین شفا آغاز کرد، ولی تنها یک جلد آن منتشر شد. انتشار چند فرهنگ در شرح حال خاورشناسان نیز کوشش‌هایی هر چند ناقص ولی در عین حال ارزشمند بوده است. جامع‌ترین فرهنگ خاورشناسان را گروهی از پژوهشگران و مترجمان پژوهشگران علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در دست تدوین دارند که تا کنون چهار

* اسم مستعار است و نام حقیقی در دفتر مجله محفوظ است.



متوقع اثری می‌سازد در شأن مؤلف و ناشر.

این کتاب حجیم (در ۹۸۶ صفحه) با پیشگفتار آغاز می‌شود و از پی آن، مقدمه، و گفتاری در باب «مفاهیم و مکاتب ایران شناسی» می‌آید. متن کتاب در ده فصل تنظیم شده که عناوین آنها بدین قرار است: ۱. آشنایی با آثار و منابع تحقیقات ایران شناسی، ۲. جغرافیای تاریخی ایران در دوران باستان، ۳. تقسیم‌بندی زبان‌های ایرانی و دوره‌های آن، ۴. منابع مربوط به زبان‌های ایرانی باستان، ۵. زبان‌های ایرانی میانه، ۶. متون و ادبیات مانوی، ۷. ادبیات ایرانی میانه: سغدی، سکایی - ختنی، خوارزمی و بلخی (باکتریایی)، ۸. جشن‌های ایرانیان در دوره باستان، ۹. نظام حکومت ایران در دوران باستان، ۱۰. جهان‌بینی و اندیشه‌های دینی ایرانیان در دوران باستان. علائم اختصاری، کتاب‌شناسی، فهرست نام کسان، و فهرست نام جایها هم واپسین بخش‌های کتاب هستند.

مؤلف در چند جا (از جمله ص ۴۸ و پانوشته‌های ص ۱۱۹) حاصل قلم خود را «پژوهش» خوانده است. آشکار است که «پژوهش» خواندن یک اثر مستلزم رعایت اصولی است که اغلب با آنها آشنایند و نثر علمی، و ارجاع به منابع معتبر از بدیهی‌ترین آنها هستند و صد البته ساختار منطقی متن، که از اصول بدیهی هر متنی است.

پرداختن به این کتاب پر حجم از جنبه‌های گوناگون، بی‌شک در یک نوشته کوتاه میسر نیست و حق مطلب را ادا نخواهد کرد. اما در این مقال که آب دریا را نتوان کشید، به قدر رفع تشنگی، مواردی را مطرح خواهیم کرد.

پیش از هر چیز به فصل‌بندی باید اشاره کرد: در حالی که عنوان فصل پنجم «زبان و ادبیات ایرانی میانه» است، در این فصل فقط دو زبان ایرانی میانه غربی (بدون اشاره به این تمایز) آمده است و متون و ادبیات مانوی در فصل بعد و ادبیات زبان‌های ایرانی میانه شرقی (باز هم بدون تمایز از گروه قبلی) در فصلی دیگر آمده است. این بی‌توجهی به تقسیم‌بندی متداول ادبیات ایرانی میانه، ظاهراً ناآگاهانه و به سبب بی‌اطلاعی مؤلف از موضوع بوده است. مؤلف در آغاز فصل پنجم این تقسیم‌بندی را به نقل از یک منبع بسیار قدیمی آورده، اما از یک سو زبان مهمی مثل بلخی را - که از زبان‌های شرقی است - از قلم انداخته (و البته در فصل مربوط، آن را آورده است) و از سوی دیگر، ترتیب زبان‌ها در

این تقسیم‌بندی، در این فصل و در دو فصل بعدی، اصلاً رعایت نشده است. مؤلف حتی از یاد می‌برد که ایرانی میانه غربی شامل پهلوی اشکانی و ساسانی است، و در فصل پنجم فقط به گروه دوم می‌پردازد و از آنجا که عمده متون پهلوی ساسانی زردشتی هستند، متون فارسی زردشتی (به فارسی نو) را هم در ادامه آنها آورده است که ربطی به موضوع ندارد. اما نکته مهم‌تر اینکه کتیبه‌ها به کلی از این فصل فوت شده‌اند و مطالب گوناگونی چون روایت مربوط به پیشدادیان بر اساس شاهنامه و متون عربی، به تفصیل آمده است که البته هیچ کدام نه خودشان فارسی میانه هستند و نه برگردان آنها، و بعضاً نقل شتابزده، از احتمالاً حافظه، به نظر می‌رسند. مثلاً درباره کاوه آهنگر می‌نویسد: «... که حاصل عمرش پسری جوان بود که ضحاک او را دستگیر کرد...» (ص ۳۹۲). و هر آنکه کمترین آشنایی با این مقوله داشته باشد می‌داند که کاوه - به روایت شاهنامه - هجده پسر داشت. و از این قبیل نادرستی‌ها بسیار است.

نمونه دیگر از مطالب بی‌ربط در همین فصل، در باب اسکندرنامه است، خود مؤلف می‌نویسد: «اسکندرنامه پهلوی از روی متن یونانی تهیه شده که امروز در دست نیست، اما اسکندرنامه یونانی موجود است» (ص ۴۲۰). نخست اینکه جمله اشکال دارد: ابتدا می‌گوید که متن یونانی امروز در دست نیست، اما بلافاصله می‌افزاید که موجود است. اگر این اشتباه را به حساب ابهام جمله بگذاریم، باز هم این سؤال باقی است که از کدام منبع به وجود اسکندرنامه پهلوی پی برده‌اند. از آنجا که به جرئت می‌توان گفت که هیچ کدام از مطالب کتاب مستند نیست و منابع اشاره شده هم اغلب یا ارجاع کلی هستند یا بدون ذکر صفحه دقیق (و حتی می‌توان گفت که همین منابع هم از چند منبع دم‌دستی نقل شده‌اند)، در اینجا هم نباید انتظار داشت که بگویند فرضیه وجود اسکندرنامه پهلوی از کیست. از باب توضیح عرض شود که فرضیه از آن تتودور نلدکه بوده که امروزه کسی آن را قبول ندارد و از جمله ریچارد فرای را باید یاد کرد که در مقاله‌ای این فرضیه را رد کرده است. از این دست مطالب کهنه و منسوخ در کتاب فراوان است که به دلیل اتکای بیش از اندازه مؤلف بر چند منبع - غالباً بسیار قدیمی، نظیر کتاب ادوارد وست - چنین وضعی پیش آمده است. این اشاره کافی است که مثلاً منبع ایشان در باب تفاوت



اسکندرنامه سربانی با روایت یونانی، لغتنامه دهخدا است (و تو خود حدیث مفصل بخوان...). و اینها صرفاً چند نمونه بود تا نشان دهیم که کتاب تا چه پایه پژوهشی است.

ناآشنایی مؤلف با مقوله زبان‌های ایرانی سبب شده است تا عنوان بخش پانزدهم از فصل پنجم چنین باشد: «متون پهلوی متأخر (ادبیات زردشتی ایرانی نو)». متون پهلوی به دوره میانه تعلق دارند و فارسی نو به دوره جدید زبان‌های ایرانی، و متن‌هایی که زیر این عنوان معرفی شده‌اند، نشان می‌دهد که منظور ایشان «متون فارسی زردشتی» بوده است. از این گذشته، از متون فارسی میانه اشکانی در این فصل ذکر نشده است و خواننده انتظار دارد که در فصل بعد زیر عنوان «متون و ادبیات مانوی» با این مقوله آشنا شود. اما در اینجا فقط متون مانوی آمده است که اغلبشان هم به زبان‌های غیرایرانی هستند.

مؤلف محترم مباحث را با هم خلط کرده است، ولی حتی به این فصل‌بندی غیرعلمی خود هم وفادار نمانده و بخشی از ادبیات مانوی را که به زبان سغدی است، در فصل بعد آورده است.

بیشتر اشاره کردیم که در تقسیم‌بندی زبان‌های ایرانی میانه نام بلخی را نیاورده است، اما در پایان فصل هفتم، اندکی بیش از یک صفحه را به معرفی ادبیات بلخی اختصاص داده که جدیدترین منبع آن مقاله ایلیا گرشویچ (که در صفحه ۳۸ «خانم گرشویچ» خوانده شده!!) است که به سال ۱۹۶۵ منتشر شده است. از آنجا که کهنگی منابع از ویژگی‌های بارز این کتاب است، نباید انتظار داشت که مؤلف تحولات چند دهه اخیر در باب این زبان را دریافته باشد. نخستین پاراگراف همین بخش را نقل می‌کنم که نمونه جالبی است از انواع مشکلاتی که این کتاب دارد: از نثر آشفته و پرغلط آن گرفته تا اطلاعات نادرست و بدون اشاره به مطلب اصلی که همانا زبان بلخی باشد:

سرزمین باستانی بلخ (باکتریا) در حدود ۱۳۵ قبل از میلاد به تصرف قبایل تخاری و سکایی در آمد و گاه نیز سرزمین تخارها نامیده شده است. چهار یا پنج قرن بعد از آن، قبایل دیگری از خیون (هون) - هفتالی (هپتالی) به این سرزمین آمدند و در آنجا ساکن شدند. ساکنان قدیمی موفق به تشکیل سلسله‌های محلی شدند که معروف‌ترین آن، سلسله کوشانیان است. کوشانیان دارای الفبای یونانی

بودند، زیرا پس از حمله اسکندر و استقرار یونانیان در این منطقه، بومیان فرهنگ یونانی را حدود دوپست سال پذیرفتند. (ص ۴۹۸)

اولاً تاریخ دقیقی که البته با قید «حدود» (!) می‌دهند، تاریخ تقریبی ورود قبایل یوئه‌چی است که از ترکستان به آسیای میانه کوچیدند و سرانجام در بلخ حکومت کوشانی را تشکیل دادند که البته نه سلسله‌ای محلی، بلکه امپراتوری نیرومندی بود که ایران اشکانی و ساسانی را به چالش می‌طلبد. کوشانیان در بلخ که از دوره حکومت‌های یونانی، متأثر از فرهنگ یونانی شده بود، نخست زبان یونانی را برای امور رسمی به کار بردند، ولی سکه‌های به دست آمده از آنها، علاوه بر یونانی، نوشته‌های هندی میانه به خط خروشتی هم دارند؛ اما به تدریج زبان ایرانی بلخی را جایگزین یونانی کردند، و البته برای نگارش بلخی همان خط یونانی را به کار بردند.

گفتنی است که مؤلف بارها در همین بخش اشاره می‌کند که فلان کتیبه به خط یونانی یا فلان نوشته به خط مانوی است، ولی جالب است که در سرتاسر این بخش یک بار هم از زبان بلخی یاد نشده است.

در پایان همین بخش دو اظهار نظر از مؤلف آمده که کلی‌گویی و بی‌ربط‌اند و نشان می‌دهند که او به کلی با موضوع بیگانه است: نخست می‌نویسد: «در این ناحیه وسیع لهجه‌های مختلفی هم وجود داشته است و مثلاً مردم بامیان با لهجه‌ای خاص به زبان تخاری تکلم می‌کردند و مردم ناحیه چیترا ل هم تکلمی متفاوت داشتند.» و دومی: «تنوع زبان و خط در آثار مکشوفه بلخی دلالت بر مهاجرت وسیع مردمان (!) در آن ایام دارد» (ص ۴۹۹). بر اساس کدام شواهد به این نتیجه رسیده‌اند که زبان مردم سراسر این منطقه تخاری بوده است و آن هم با دو لهجه یا تکلم متفاوت؟

باید گفت که در تدوین این کتاب بدیهی‌ترین اصول پژوهش رعایت نشده است: نه ارجاع درست و حسابی به منابع هست و نه آغاز و انجامی برای هر بحث. اغراق نیست اگر بگوییم مؤلف قلم بر کاغذ نهاده و هر آنچه به نظرش رسیده یا از منبعی دم‌دستی دیده رونویس کرده است و گاهی چندین صفحه را بی‌کم و کاست (مثلاً رساله شهرستان‌های ایران را از ترجمه صادق هدایت، در صفحات ۱۰۴ تا ۱۰۸، و نیز فهرست کامل موسی خورنی را از شهرستان‌های ایران، در صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹). و همچنان که اشاره شد،



در مواردی هم که به منبعی اشاره شده، صرفاً ارجاعی کلی است و مثلاً با این توضیح که «برای آگاهی از فلان موضوع نگاه یا رجوع کنید به...» و در اغلب این موارد هم آن موضوع فرعی و خارج از بحث است. مثلاً ذیل مبحث کوشان‌ها، در حالی که مطالب مختلفی را درباره تاریخ تأسیس و نام مؤسس این سلسله و درگیری آنان با پارتیان، در هم می‌آمیزد، و خواننده چیزی از این مطالب دستگیرش نمی‌شود، به یکباره و پس از اشاره به ارتباط سیاسی و اقتصادی کوشانیان با ایران و چین و روم و هند، می‌نویسد: در کتیبه پیروز، یکی از برادران شاپور اول که مدتی فرمانروایی خراسان را داشت، عنوان «پادشاه بزرگ کوشان» برای پیروز یاد شده است. هرگز اول پسر شاپور اول نیز بر روی سکه‌های طلائی خود عنوان «وزگ [بزرگ] کوشان شاهان کوشان» را برای خود به کار برده است. (ص ۱۳۷) مؤلف این مطلب را به نقل از ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی اثر مارکوارت (که خود ایشان به فارسی برگردانده و شگفت آنکه آثار قلمی خود ایشان بیشترین حضور را در ارجاع‌ها دارند، چه مرتبط با موضوع و چه بی‌ربط، نگاه کنید به مثلاً ص ۶۵-۶۶) نقل کرده است. همچنان که در متن اصلی کتاب مارکوارت (ص ۴۹) آمده، صورت درست عنوان یاد شده چنین است: «... وُزُزُگ [بزرگ] کوشان شاهان شاه». یعنی شاهنشاه بزرگ کوشان. و این هرگز یکی از شش شاهزاده ساسانی بود، که پس از شکست کوشانیان از اردشیر یا شاپور، با عنوان کوشانشاهان بر این سرزمین حکومت کردند. و اینها اطلاعاتی است که ضرورت داشت مؤلف محترم — ولو به اختصار — می‌آورد تا خواننده سرگردان نشود که فرجام کار کوشانیان چه شد و پیروز و بهرام چگونه از سلسله کوشانیان سر در آوردند. همین جا باید افزود که ایشان از ترجمه خود از کتاب مارکوارت نقل قول کرده‌اند که هم نقل آوانوشت آن در کتابشان غلط آمده و هم ترجمه آلمانی مارکوارت را درست نفهمیده و چنین به فارسی ترجمه کرده‌اند: «مزدیسن بغ اورمزدی و ژورک کوشان شاهان کوشان (اهورمزد که ستایش مزدا بر او، پادشاه بزرگ، پادشاه کوشان باد)» (ص ۱۰۶-۱۰۷). مارکوارت عبارت پهلوی سکه‌نوشته را چنین ترجمه کرده است: *des mazdaverhrenden Gottes, des Königs Ohormizd, grossen Königs der Könige der Kūšān*. برگردان فارسی هر دو متن پهلوی و آلمانی چنین است: «بغ (خدایگان) مزدیسن (مزدپرست)، هرمزدشاه،

شاهنشاه بزرگ کوشان.» و بررسی میزان دقت ترجمه کتاب مارکوارت هم خود مجالی دیگر می‌طلبد. بیشتر مطالب دیگری که مؤلف در باب این سلسله داده است، به همین ترتیب، یا بسیار قدیمی هستند و نادرست، یا چنان در هم و آشفته که کمکی به خواننده نمی‌کند. هر چند مثلاً در باب تاریخ کوشانیان هنوز ابهام‌های زیادی وجود دارد، پژوهش‌های دو سه دهه اخیر اطلاعاتی بس کامل‌تر و درست‌تر درباره آنها می‌دهند و هیچ پژوهشگری خواننده را به کتاب قدیمی مارکوارت یا ترجمه فارسی مغلوپ تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی حواله نمی‌دهد. در مورد ارانسکی از سه کتاب — به تعبیر ایشان «جاویدان» وی یاد می‌کند که «هنوز به عنوان کتب مرجع محسوب می‌شوند» (ص ۳۰) و به احتمال فقط از جانب خود ایشان، چون در پرتو تحقیقات جدید (البته نه چهار- پنج سال، بلکه چهل- پنجاه سال اخیر) دیگر آن جایگاه پیشین را ندارند.

نویسنده محترم که تألیفاتی در منبع‌شناسی تاریخ ایران باستان دارد، در اینجا بدیهی‌ترین اصول این حوزه را رعایت نمی‌کند. در ابتدای فصل چهارم «منابع مربوط به زبان‌های ایرانی باستان» را در دو گروه معرفی می‌کند که گروه دوم شامل منابع به زبان‌های دیگر (یعنی غیرایرانی) است، «مانند آکادی (اکدی)، سومری (شومری)، اورارتویی، عیلامی، عبری باستان، و یونانی». نخستین دسته از این آثار چنین معرفی می‌شوند: آثار و الواح به خط میخی شامل منابع سومری و آکادی (به لهجه بابلی و آشوری [کذا!!!]) که از ناحیه بین‌النهرین (بخشی از مزوپوتامین [!]) از حدود هزاره سوم و آغاز هزاره دوم قبل از میلاد به دست آمده است» (ص ۱۴۷). او بیشتر (ص ۱۴۲) دوره زبان‌های ایرانی باستان را از دوهزار سال قبل از میلاد تا قرن چهارم و سوم قبل از میلاد معرفی کرده است. بگذریم از اینکه دوره این زبان‌ها را معمولاً در همان هزاره نخست پیش از میلاد در نظر می‌گیرند و نه تا هزاره دوم. اما مؤلف به تعریف خود هم پای‌بند نمانده و منابع هزاره سوم بین‌النهرین را هم در این گروه جای می‌دهد. و از اینها گذشته هیچ توضیحی نمی‌دهد که این منابع چگونه اطلاعاتی درباره زبان‌های ایرانی در اختیار می‌گذارند. تا آنجا هر دانشجوی رشته تاریخ می‌داند، این گروه از منابع به کار بازسازی تاریخ سیاسی ایران می‌آیند نه زبان‌های ایرانی، و بنابراین ذکر آنها



در اینجا بی مورد است.

و اما چند اظهار نظر علمی مؤلف با نثری نه چندان زبینه اثری عالمانه. می نویسد:

اندیشه و تفکر ایرانیان در راستای ادیان ایرانی زردشتی، مانوی و مزدکی که از جمله ریشه در آیین های زروانی و میتراپی داشتند و همگی در عصر ساسانی به اوج خود رسیدند، موضوع اصلی تحقیقات دانشمندان این بخش از ایران شناسی را تشکیل می دهد. (ص ۳۸)

معلوم نیست چگونه ریشه ادیان گروه نخست را در گروه دوم باز بسته اند؟ یا:

زبان، تاریخ و فرهنگ ایرانی در دوران اسلامی، شامل کلیه مباحث مربوط به ایران از ظهور اسلام تا دوران معاصر است. مباحث این شاخه، بیشتر مبتنی بر مسائل دیگر، غیر از تاریخ سیاسی است و زمینه های مربوط به جامعه شناسی، قوم شناسی، مطالب جغرافیائی و اقتصادی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. (ص ۳۹)

و:

معماری ایرانی مربوط به آئین میترا نیز تا مراکز اروپا گسترش یافت. (ص ۳۸)

کاش یک نمونه از این معماری را مثال می زدند. و این هم نمونه ای دیگر:

زبان های ایرانی باستان، شامل زبان و خط ایران در دوران باستان است و خطوط و زبان هایی مانند، فرس باستان، خط میخی و زبان و خط اوستائی را در بر می گیرد. (ص ۳۷)

می نویسد: «اریشلت نیز در واقع تخصص خاصی [!] در شناخت دستور زبان اوستایی داشت» (ص ۲۰۶) و سپس به دو اوستاشناس آلمانی دیگر، به نام های هوبشمن و ویندیشمن، اشاره می کند که «مقالاتی منتشر کرده اند» و در پانویست چند کتاب از این دو را نام می برد: اولی مطالعات فارسی (از هوبشمن) و کتاب میتره و مطالعات زردشتی (هر دو از ویندیشمن) که هیچ کدام مستقیماً درباره اوستا نیست.

یا می نویسد:

دارمستتر از زبان شناسان فرانسوی بود. همانگونه که در دیگر کشورهای اروپائی نیز، حرکت علمی اوستاشناسی وجود داشت، او نیز آثار ارزشمندی در این موضوع منتشر کرد. از جمله این پیشگامان و محققان اوستاشناس، باید

او را نام برد. وی ترجمه کاملی از اوستا با تفسیری جالب منتشر کرد، اما از میان آثار او، مشهورتر از همه فرهنگ لغت اوستائی است که برایش شهرتی جهانی فراهم کرد.

(ص ۲۰۷)

به نثر فاجعه آمیز این بند کاری ندارم و نیز به کلی گویی قسمت اول، اما در قسمت دوم که قرار است اطلاعاتی در اختیار خواننده بگذارد، هر دو نکته ذکر شده نادرست است: اولاً دارمستتر ترجمه کامل اوستا را منتشر نکرد. وقتی ماکس مولر از دارمستتر خواست اوستا را برای مجموعه «متون مقدس شرق» ترجمه کند، او بخشی را انجام داد که در دو جلد منتشر شد و چون شنیده بود که لارنس میلز در حال ترجمه بخشی دیگر (شامل یسنا، ویسپرد، آفرینگان، گاهان) است پیشنهاد کرد که ادامه کار را او انجام دهد و چنین هم شد. و اما آن فرهنگ اوستائی که مؤلف محترم یاد کرده است، نه در پانویست ایشان عنوانش آمده و نه در هیچ منبع دیگری، و اصولاً دارمستتر چنین فرهنگی را تألیف نکرده است. شگفت آنکه مؤلف برای فردیناند یوستی هم (که نامش به غلط فریدریش آمده، ص ۳۱) «فرهنگ لغات اوستایی» قائل شده است (ص ۲۰۵) که این مورد هم، نه در میان چند اثری که از او ذکر کرده دیده می شود و نه در هیچ منبع دیگری.

مؤلف بارها نشان داده است که کمترین آشنایی با مقوله مورد بحث در کتاب و به ویژه زبان های ایرانی باستان و میانه ندارد. مثلاً درباره گاهان نخست می نویسد که زبانی پیچیده دارد، اما بلافاصله می افزاید که با تمام این مشکلات درک اندیشه زردشت از این متن چندان دشوار به نظر نمی رسد «به ویژه که ترجمه گاهان به زبان پهلوی نیز به دست ما رسیده است» (ص ۱۵۸). و هر دانشجوی این رشته می داند که فهم گاهان از معضلات این رشته است و ترجمه پهلوی آن هم اصلاً به کار نمی آید، زیرا زمانی نوشته شده است که خود موبدان هم نمی دانستند گاهان چه می گوید. اطلاع ایشان چندان نادرست است که می نویسد: سرودهای گاهان خطاب به انسان هاست (ص ۱۵۸). مؤلف همچنین متن پازند شکند گمانیگ وزار را «پهلوی» می خواند و تا آنجا پیش می رود که آن را یکی از بهترین نمونه های زبان «پهلوی فصیح» می داند (ص ۲۹۱ و ۲۹۲)، و در حالی که یک بار (ص ۲۹۱) آن را «درباره ادیان و عقاید مختلف و به حق بودن دین زردشتی»



معرفی کرده، در ادامه می‌نویسد: «از لحاظ موضوع نیز دلالت بر شرع زردشتی در دوره‌های آخر ساسانی دارد» (ص ۲۹۲). اما مؤلف به این حوزه بسنده نمی‌کند و حتی درباره شعر فارسی سلطان سلیم عثمانی نظر کارشناسانه می‌دهد و آن را «یکی از زیباترین دیوان اشعار فارسی» می‌خواند (ص ۴۰). یکی از شگفتی‌های کتاب آنجاست که می‌نویسد: «ادبیات ایران به ویژه ادبیات کهن ایران در زمینه‌های گوناگون به وسیله این محققان [آلمانی‌زبان] تقسیم‌بندی شده است که حوزه‌های جالب‌توجهی را شامل می‌شود» (ص ۴۰). مؤلف سپس این حوزه‌های «جالب توجه» را چنین برمی‌شمارد: شعر یا نظم، و نثر. و این یعنی اینکه پیش از آن به گونه‌ای دیگر تقسیم‌بندی شده بود و هیچ ادیب ایرانی نمی‌دانست که اثر خود را به نظم یا نثر می‌آفریند. اما تعریف وی از نثر — و خود نثر وی — هم کمتر از این بحث «جالب توجه» نیست: «نثر، شامل ادبیات منثور به شیوه‌های گوناگون مانند متون تاریخی، منشآت، متون دینی و فقهی، پزشکی و غیره می‌شود. این متون یکی در برگیرنده نثرهای روایی و شاعرانه با عنایت به فن بلاغت و گاه مسجع و ترتیب [!!] است و دیگری نثرهای علمی و تخصصی مانند دانش‌نامه‌ها، لغت‌نامه‌ها و تفاسیر را شامل می‌شود» (ص ۴۱).

دامنه کار کتاب، به گواه عنوان فرعی آن «ایران در دوران باستان» است. اما مؤلف محترم در مبحث مفاهیم و مکاتب ایران‌شناسی — که در تدوین آن هیچ آدابی و ترتیبی نجسته به مناسبت و بی‌مناسبت از آثار قلمی خود یاد کرده — بارها از پیش از اسلام به بعد از آن (و از حوزه‌ای به حوزه‌ای دیگر) گریز می‌زند و کتابی را که خود نوشته یا ترجمه کرده در کنار آثار ایرانشناسان می‌آورد و البته جز ایشان در ایران کسی در حوزه ایران‌شناسی کار نکرده که قابل ذکر بوده باشد. و از موارد جالب آنکه در آغاز فصل اول، خواننده را «برای آگاهی بیشتر راجع به تمدن‌ها» به اثر خود ارجاع می‌دهد با عنوان کتابشناسی تاریخ ایران در دوران باستان.

مؤلف گاهی در باب یک موضوع یا یک شخص، توضیحات نسبتاً مفصلاً می‌دهد و اغلب کلی‌گویی، و گاه هم تمام فعالیت‌های یک کشور را در چند سطر و با جملاتی کلی و مغلوطن خلاصه می‌کند: مثلاً در صفحه ۴۳ دو پاراگراف را به اشپولر (که مؤلف کتابی از او ترجمه کرده) اختصاص می‌دهد،

ولی در صفحه ۴۶ کل فعالیت ایتالیایی‌ها را در سه سطر، بدون ذکر نام کسی یا اثری خلاصه می‌کند. طرفه آنکه در جایی دیگر از ایتالیایی‌هایی که در باب زبان‌شناسی ایرانی کار کرده‌اند، از نالینو نام می‌برد (ص ۳۳) که به سبب کتابش در باب نجوم اسلامی شهرت دارد.

کتاب‌شناسی مفصل کتاب نیز مجموعه متنوعی از اطلاعات نادرست کتابشناختی است. مؤلف در تدوین این بخش نیز کمترین تلاشی برای رجوع به منابع نکرده است. ذکر نادرست نام‌های اشخاص و کتاب‌ها اعتماد خواننده را به کلی سلب می‌کند: التفهیم فی صناعة التنجیم، اکبر دانش سرشت (ص ۸۸۶)، شجاع‌الدین شفا (ص ۸۸۸)، تبصرة العلوم (ص ۸۹۰)، شاله، فیلیپ (ص ۸۹۱)، کریم امامی (ص ۸۹۶)، معادن الجواهر (ص ۸۹۶)، غ. وحید دستگردی (ص ۸۹۸)، به ترتیب به جای التفهیم لاوائل...، اکبر داناسرشت، شعاع‌الدین شفا، تبصرة العوام، شاله، فلیسین، کریم زمانی، معادن الجواهر، غ. وحید مازندرانی، نمونه‌هایی هستند که از یک نگاه گذرا بر این بخش به چشم می‌آیند و بی‌شک نه غلط چاپی، بلکه حاصل اعتماد به حافظه هستند. و از همین دست است تکرار بی‌دلیل کتابها در چند جا، مثلاً: کیوان، مأمون (ص ۸۹۴) و مأمون کیوان (ص ۸۹۵).

در پایان مبحث مفاهیم و مکاتب ایران‌شناسی — که سراسر آشفته و مغلوطن است و از این کشور به کشور دیگر و از پیش از تاریخ به دوران معاصر در رفت و آمد است و نه مکاتب ایران‌شناسی را معرفی می‌کند و نه خود رشته ایران‌شناسی را — می‌نویسد: «پژوهش حاضر، دربرگیرنده مکاتب زبان و فقه‌اللغة ایرانی، فرهنگ، ادیان، جغرافیا و به ویژه مکتب تاریخی ایران باستان است. مکتب تاریخی ایران در دوران اسلامی در پژوهشی دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.» باید گفت: این اثر قرار بوده حوزه‌ای (ایران باستان) را پوشش دهد که به سبب دور بودن از روزگار کنونی ناشناخته‌تر است و هم از این رو منابع مطالعات مربوط به آن محدودتر، و با این حال — به قول خاقانی — این رفت ستم بر آن، و حاصل آن اثری و در واقع آشی درهم جوش شده که خواننده از آن بهره‌ای نمی‌یابد، پس بر موضوع دوم «تا خود چه رسد خذلان».

